

عسکر گریز

فهرست

- عسکر گریز ۷
- اشغال ۴۱
- نقطه ۵۷
- رند بچه کابل ۶۹
- پرده ای دیگر ۹۳
- فرزندکشی های مجاهدتها که آن بالا دست بودند گوش ۱۰۹
- اگر شب بیفتد ۱۴۷
- ... تا مرز ۱۷۱
- واژه نامه دری ۲۰۹

عسکر گریز

در سر سرباز جوان هنوز صدای جنگ بود که خودش را از بند نوجوی گذر داد. انفجار گلوله‌های توپ در گوشش زنگ می‌زد و شلیک گلوله‌ها پرده گوشش را می‌خراشید. چشم هم اگر می‌بست، سنگرها و سربازان در پیش رویش روشن می‌شد و تانک‌ها که از عمق دره پیش می‌خزیدند. صدای عبور جت‌های جنگی هم کمتر از صفیر گلوله‌های مجاهد‌ها که آن بالا دست بودند، گوش خراش نبود. گرچه انفجار بمب‌هایی که آن بالا می‌ریختند، کمتر آزارش می‌داد از این گلوله توپ‌های ۸۲ میلی متری که مجاهد‌ها شلیک می‌کردند. به صحنه انفجار هاوانی در سنگر پهلویی‌اش که می‌رسید و تنه لاش لاش سربازی که از سنگر بیرون افتاده بود، چشمانش را باز می‌کرد. دو روز بود که نخوابیده بود و چشمانش می‌سوخت و گویی خموج قوغ در آن ریخته باشند.

این طرف بند که پایین می‌آمد کمتر خسته‌اش می‌کرد و دیگر از آن نفس سوزی آن سوی بند که بالا آمده بود، خبری نبود. گرچه به

خاطری که در این دو روز چیزی نخورده بود، کم‌رمق بود و زانوهایش می‌لرزید. این سوی بند باد می‌آمد و به سر و صورتش که خورده، دندان دردی را که در گرمای عرق‌گیر سربالایی آن سو خوابیده بود، بیدار کرد. جوان سرباز مسافرت زیاد کرده بود و سرد و گرم روزگار چشیده بود و می‌دانست عرقش را اگر باد بگیرد، قی‌سرش می‌سازد و خوب سر و رور را پیچانده بود ولی با این بادی که از رویرو می‌آمد و در تمام تن‌اش می‌پیچید و سردش می‌ساخت، نمی‌دانست که چه کار کند. زق زق درد دندان باز شروع شد و باز سرباز جوان را چین به پیشانی‌اش انداخت. یک چین به خاطر این دو روزه درد دندان بر چین‌های دیگر پیشانی‌اش که یادگار ناملایمات زندگی این سال‌ها بود، اضافه شده بود، وقتی دست به صورت کشیده بود. دندان درد از همان شب نفر کشی در قشله شروع شده بود و هر چه به صاحب منصب گفته بود، دندانم درد می‌کند، نپذیرفته بود. فکر کرده بود انگار خودش را به مریضی می‌زند.

— حالی بریم جبهه، وقتی برگشتیم می‌فرستیم دکتر، دندان‌ات را غمخواری کند.

— باور کنین با درد این دندان، اگر کیف جبهه را بفهمیم. این دفعه نام ماره خط بزن.

سرباز جوان به چشمه آبی رسید که از زیر سنگی سفید بیرون می‌شد و جاری می‌شد. جرعه‌ای آب سرد شاید درد دندان‌اش را ساکت می‌کرد. کمی آب نوشید و همان‌طور ماند. آب زلال از زیر

سنگریزه‌های سفید بیرون می‌شد و از باریکه جویی که برای خودش در دل خاک درست کرده بود، پایین می‌رفت و پیچان و غلتان خودش را می‌رساند تا به رودخانه که ته دره بود و از آن فقط صدایش را گاه باد با خود می‌آورد. خوب بود که این طرف‌ها از سر و صدا و نکبت جنگ خبری نبود. و آرامش همین، شاید، کمی درد دندان را ساکت کرد.

آن پایین اگر همین پوزه سر راه را دور می‌زد، دهکده زادگاهش پیدا می‌شد و بی‌تابی دیدن آن پس از سال‌ها شوقی را در دلش ایجاد می‌کرد. از جا بلند شد و کوفتگی عضلات پاهایش در مانده‌اش کرد. دو روز پیاده منزل زده بود تا خودش را از جبهه رسانده بود این‌جا.

سرباز جوان دیگر بدش می‌آمد که به او سرباز می‌گفتند چون دیگر سرباز نبود و از سربازی هیچ نشانی نداشت جز همین موهای ماشین شده‌اش. در راه موزه‌هایش را از او گرفته بودند و به جایش یک چپلی بوت کهنه داده بودند. چپلی‌اش در پای راست در همان روز اول پیاده روی کنده شده بود و جوان با دستمالی آن را گره زده بود و توانسته بود تا این‌جا خودش را بکشانند. جوان دستمال چپلی‌اش را که شل شده بود، محکم‌تر کرد و به راه افتاد. بند نافش انگار در این‌جا بسته شده بود که در هیچ‌جا قرار و آرام نگرفته بود و حالا می‌رفت که آرامشش را باز یابد. درد دندان را فراموش کرده بود یا آرام‌تر بود گرچه یک طرف صورتش را همان‌سو که دندان‌اش درد داشت انگار وزنه‌ای بسته بودند و